

پنج ساله اول، برای اجرا به دست مجریانی سپرده می‌شود که خود آنها فاقد بینشهای لازم برای یک توسعه با نگاه به داخل می‌باشند و در عین حال خود را از نظارت و مراقبت یک ساختار سیاسی مردمی و مستقل نیز بی‌نیاز بدانند، نتیجه همان خواهد بود که امروز شاهد آن هستیم: فقر و انحطاط و درماندگی عمومی و گسترش روزافزون ضعف و فتور و فساد در ارکان مدیریت جامعه و... در حالی که همچنان اصرار و تأکید بر ادامه همان بینشها و روشها می‌رود!

معانی و پیامدهای فوق، با دقت و صراحت، در آذر ماه سال ۱۳۶۸ که برنامه پنج ساله اول در مجلس شورای اسلامی بود، طی مقاله‌ای مبسوط پیش‌بینی و به اطلاع قوه مجریه و مقننه رسید ولیکن کسی را نسبت به مدلول آن مقاله و تذکرات دلسوزانه آن اعتنایی نبود؛ سهل است که به تنبیه نویسنده آن نیز پرداخته شد. ولی امروزه و در سال پایانی برنامه است که از گوشه و کنار، در مجلس شورا و مراکز و مقامات دیگر، سخنانی حاکی از بی‌ثمری و نقصان برنامه پنج ساله اول شنیده می‌شود. و اما ملت نیز چاره‌ای ندارد جز آن که پیامدهای پیش‌بینی شده این برنامه و سیاستهای آن را تجربه و تحمل کنند. پیامدهایی که به سادگی و با اندک تغییر جهت در بینشها، قابل پیش‌بینی بود. آیا همیشه باید دستهای ما مستقیماً یا آتش تماس بگیرد تا از خطر سوزاندگی آن آگاه شویم؟!!

مطالب آن مقاله نه از سر موضعگیری قدرت خاص تدوین شد و نه صورت پیش‌گوییهای غیب‌گویانه داشت. اندک آشنایی به ماهیت بوروکراسی ایران و موقعیت مدیران جدید و جوان در این بوروکراسی، و توجهی به سرنوشت و عاقبت کشورهای چون برزیل و نیجریه و آرژانتین و شیلی و مکزیک و... که در برابر دیدگان ما قرار دارند و عموماً قربانیان چنین سیاستها و عملکردهایی بوده و می‌باشند حقایق تاریخی بسیاری را بر ما روشن می‌سازد.

چرا ما باید تا این حد نسبت به تجارب تاریخی بی‌اعتنا باشیم؟!!

## به کجا می رویم؟!\*

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود  
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

امسال نیز در سرآغاز شانزدهمین سال پیروزی انقلاب، مراسم دهه فجر، باشکوه و گستردگی هر چه تمامتر برگزار گردید. سالهاست که این مراسم رسمی در کنار مراسم بسیار دیگر از این دست، با وسعت و تنوعی روزافزون برپا می‌شود. ما را همواره امید و آرزو این بوده و هست که شرایط و امکاناتی پیش آیند تا تجدید خاطره‌ها و مراسم و سالگردهای یک انقلاب شکوهمند و رهایی بخش، انقلابی که در ذات خود سرشار از ارزشها و آرمانهای معنوی و تعالی بخش بود، در امروز و فردا و فرداهای دور، با مشارکت خودجوش و مختارانه طیفی هر چه وسیعتر برگزار گردد، هموطنانی که طعم و لذات آن را به تدریج می‌چشند، و افشاری هر چه وسیعتر از مردمان مستقل و غیروابسته به قدرت سیاسی روز. همچنین، آگاهی که در یک جامعه متحول و در حال حرکت به سوی اهدافی بالا و والا، راهبری جامعه به ویژه در برابر موانع و مشکلات متعدد و پیچیده و دشمنان داخلی و خارجی، برای حفظ روحيات و تشویق عاطفی و انرژی بخشی به مردم در تحمل سختیها و مصائب راه، می‌تواند به چنین مراسم و خاطره‌انگیزی‌هایی پردازد؛ که این مراسم در کنار مقاومتها و مبارزات، تعلقها، عملها و تلاشها، مجموعاً اجزاء یک سرود رهایی هستند. پس در نقش و اثر جشن و سالگرد حرفی نیست و نمی‌تواند باشد.

اما، از آنجا که این گونه مراسم، به ویژه وقتی که متعدد و طولانی و کم و بیش مستمر باشند، مستلزم صرف هزینه‌های مادی و انسانی بسیار و وقت و نیروی فراوان و امید و آرزوهای وافر می‌باشند، و نیز از

---

\* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۱۱، بهمن و اسفند ۱۳۷۲ چاپ شده است.

آنجا که این گونه مراسم بر حسب طبیعت خود یک امر ملی و عمومی تلقی می‌شوند، لازم است که برای هر چه کارآمدتر و کم هزینه‌تر شدن آن، نکاتی را یادآور شویم.

این گونه مراسم، برای کسانی که به هر حال انقلاب را در ایران یک قدم به پیش در جهت رهایی و آزادی ملی از بندهای تاریخی استبداد و استعمار می‌شناسند، امری مطلوب است؛ اعم از کسانی که انقلاب را یک اتفاق ضروری و طبیعی ناشی از عملکرد و ماهیت رژیم گذشته بدانند، یا کسانی که آن را انتخاب ارادی و آگاهانه عده‌ای از مردم برای واژگونی حاکمیت آن زمان بشناسند. این گونه مردمان به دلیل طرفداری از نقش انقلاب، مراسم و تجدید خاطره آن را نیز عزیز می‌دارند و وجود انتقاداتی نسبت به کم و کیف مراسم مذکور، حداکثر، موجب خودداری آنها از مشارکت در مراسم می‌شود نه انکار و خنثی‌سازی و ضدیت با آن.

ولی، آنها که به هر دلیل از آغاز مخالف انقلاب یا تغییر ماهوی رژیم گذشته بوده یا بعدها به طیف مخالفان پیوسته‌اند، طبعاً این گونه مراسم بر شدت نفرت آنها می‌افزاید و پنهان و آشکار با استفاده از هر وسیله و ابزاری، در بی‌اعتباری و خنثی‌سازی آن می‌کوشند. این هم دور از انتظار نیست. آنچه جای نگرانی دارد این است که به دلیل مشاهدات بعد از انقلاب، مرتباً از دسته اول کاسته و بر دسته دوم اضافه شود. در این رابطه است که میزان تأثیر مثبت یا منفی مراسم و جشنهای سالگرد انقلاب مطرح شده و ملحوظ قرار می‌گیرد. بدین جهت، ذکر نکاتی چند ضروری به نظر می‌رسد:

۱ - از عهد باستان تا کنون، حکومتها و رژیمهای مختلف، از شیوه‌هایی برای جذب وفاداریها و اطاعت مردم استفاده کرده‌اند. از قرن نوزدهم به این سوی که رژیمها به هر حال برای کسب مشروعیت از مردم احتیاج به جلب اعتماد و اعتقاد آنها نسبت به خود را احساس کردند، از دو شیوه کلی و عمومی استفاده کرده‌اند. اول، جلب مردم به یگانگی با حکومت از طریق مشارکت دادن هر چه بیشتر آنها در نظام و بهره‌مند ساختن اقشاری هر چه وسیعتر از مردم از روندها و حرکتها و تحولات جامعه. دوم، شیوه قیومیت بر مردم و اعمال جبر و تبلیغات مستمر و مداوم. روش نخست از بینش وفاق ناشی می‌شود؛ که حاکمان اصولاً مردم را صاحب اصلی مُلک و مملکت و نوعاً شریف می‌شناسند و خود را وکیل و مأمور خدمت به ایشان، و طریق دوم ناشی از این بینش است که حکومت مردمان را نااهل و رشد نیافته دانسته و مشروعیت خود را از منبعی غیر از مردم و صاحبان اصلی مملکت می‌شناسند. در قرن اخیر، پیدایش دو مکتب فاشیسم و استالینیسیم بینش دوم را به صورتی سازمان یافته و منظم‌تر از قدیم به جوامع تحت حکومت خود اعمال نمودند. یکی از وجوه این بینش و شیوه جذب مردم به نظام، مسئله تبلیغات بود؛ یعنی مرتباً تبلیغ قوتها و حقانیت‌های خود و تکرار و استمرار آن، و پنهان نمودن هر چه بیشتر ضعفها و گرفتاریها و اشتباهات و نیت‌های خود و یا گروه حاکمان.

استالینیستها چون به کلی منکر شخصیت سرشتی و مستقل از جامعه برای فرد آدمی بودند، داعیه، انحلال شخصیت فرد در جمع (کلکتیویسم) را داشتند. یکی از راههای تحقق این‌گونه انحلال یا هضم شدن فرد در جماعت، اختراع یا تکثیر و تنوع انواع مراسم و جشنها و یادبودهای جمعی و عمومی بود. و این‌گونه مراسم آن قدر وسعت و تعدد و استمرار داشت که هرگز کسی را یارای مشارکت در همه آنها نبود. گذشته از انحصار مطبوعات و وسایل اطلاع‌رسانی گروهی، این‌گونه مراسم که کم و بیش تمام زندگی اجتماعی مردم را فرا می‌گرفت چنان بود که مراسم عمومی به کلی جانشین فرصتها و خلوتهای درونی فرد و خانواده گردید. این یک روش نیل به وحدت فرد با سیستم یا نظام بوده و هست. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که در شوروی، پس از گذشت سه نسل از پیروزی انقلاب، کاربرد این روش عدم کارآیی خود را آشکار کرد و معلوم شد که این روش به دلیل نادیده‌انگاری و ناچیز شماری ویژگیها و نیازهای سرشتی آدمیان، برعکس، آنها را از دل‌بستگی و احساس وحدت درونی و مختارانه نسبت به نظام و جامعه دور کرده است.

در شوروی، قبل از دوران برژنف نیز متوجه این نقیصه شده بودند و گرایشاتی برای پرورش و احترام به شخصیت فردی و به رسمیت شناختن خانواده و فرصتها و خلوتهای فردی پیدا شد، تا آنجا که در دهه اخیر این گرایش جدیت و رسمیت قطعی یافت. ولی تجربه نشان داد که بینش و روش گذشته، طی سه نسل، کار خود را کرده و مردم را به رغم سکوت و آرامششان، به کلی با جمع و جامعه و پیوستگی‌های اجتماعی و ملی بیگانه کرده است.

در رژیمهای غیرکمونستی و مدعی نظام دمکراسی سرمایه‌داری نیز، برخلاف ادعای اصلی خود که به استقلال و حیثیت فرد و خانواده معترف و متکی هستند، به نحوی دیگر و با صورتی متفاوت، زندگی انسانها همراه و تابعی از تبلیغات تجاری و حاکمیت و غالبیت رسانه‌های عمومی می‌شود. به طوری که در عمل، خلوت و فرصتهای درونی فرد را از او سلب کرده و او را منحل و هضم شده در جریان نند اقتصادی - سیاسی جامعه می‌نمایند. اینک شاهدیم که در غرب که زادگاه دمکراسی لیبرال است، واکنشهای متعددی در قالب عصیانها علیه این شیوه که در زیر پوشش آزادی فرد، فرد آدمی و خلوتهای او را اشغال می‌کنند، برخاسته است.

بعد از انقلاب، بخصوص از سالهای ۶۰ به بعد که کشور و حکومت شکل و محتوای دیگری یافت، کم و بیش ولی به طوری نامنظم و غیرسیستماتیکتر، در کشور ما نیز استفاده از این شیوه متداول گردید. از سویی برنامه‌های صدا و سیما، و از طرف دیگر تعدد و تنوع و استمرار یک سلسله مراسم و یادبودها و "روزها" و... همه ذهن و درون فرد را اشغال و به دنیای درونی مردمان فرصتی داده نشد که به چیزی غیر از مسایل و خواستها و ضرورتهای حاکمیت بیندیشند.

همان تجارب جوامع کمونیستی و نیز تجربه جوامع لیبرال دمکرات غربی و پدیده از خود بیگانگی در این جوامع، دلیلی هستند بر شکست و بی‌نتیجه بودن کاربرد این روشها. فشار و تأکید و استمرار بر مراسم عمومی و تشدید و تکثیر روزافزون آنها، بنا به همان تجربه، نتیجه عکس می‌دهد و به جای نزدیکی به نظام و انحلال در آن، جدایی و فرار و تنافر از آن را ثمر می‌دهد؛ و اصرار و استمرار بیشتر از این سوی، بیگانگی نسبت به سیستم را تشدید خواهد نمود. البته این بیگانگی، چون کمتر امکان بروز و ظهور عینی و سیاسی پیدا می‌کند، به صورت نماییاتی واپس خورده در درون مردمان جمع و به عقده‌های روانی - اجتماعی تبدیل می‌شود؛ به طوری که امروزه شاهد مخالفتی عظیم بین شیوه معیشت و فرهنگ عمومی با علایق و گرایشات حاکمیت می‌باشیم.

یگانگی و وحدت فرد با نظام و جامعه، به طور کلی در آرمان و اهداف انقلاب اسلامی ما و هر انقلاب مردمی دیگری بوده و هست. ولی این امر، آن زمان ممکن و مفید به تکامل نظام و تعالی افراد می‌شود که فرد به طور مختار و آگاهانه منافع و مصالح ملی و اجتماعی را بر خود ترجیح دهد و خود را در اختیار آن قرار دهد. پس این‌گونه مراسم عمومی و دسته‌جمعی در عین لزوم و ضرورت، اگر از حدود کمی و کیفی مشخصی تجاوز نماید، در اثر واکنشهایی که برمی‌انگیزد، نتیجه عکس به دنبال داشته و به سرکنگبین صفرافزا مبدل می‌شود.

۲ - به دلیل ملی بودن موضوع این مراسم انقلاب، مشارکت با شور و هیجان و عاطفه همگان یا اکثریت قاطعی از مردمان در این‌گونه مراسم، ضرورت اصلی برگزاری و برپایی آنهاست. زیرا که با همین تمامی مردم یا اکثریت آن است که جامعه می‌بایست راههای صعب و پرپیچ و خم رهایی و استقلال و توسعه را طی کند. فرض بدیهی بر این است که دنیای پیرامون و خارجی یک کشور انقلاب کرده، وجود و پیشرفت و توفیق آن را نمی‌پسندد و بر نمی‌تابد. پس اگر انقلاب اکثریت مردم را نداشته باشد و مردم هم آگاه و مختار و مشتاق گام زدن در راه مصالح و منافع کشور و ملت و ارزشهای انقلاب نباشند، چه تکیه‌گاه و پایگاهی برای آن می‌ماند؟

اگر فقط نهادهای دولتی یا وابسته به قدرت سیاسی حاکمه در این مراسم حضور و فعالیت یافته و مستمراً بر حدت و شدت حماسه‌سرایی خود بیفزایند، در عمل به جای حفظ روحیات وفاداران یا جلب بیطرفان به حوزه حمایت و اسکات معاندان، اثر معکوس به دنبال خواهند داشت.

۳ - این جشنها و مراسم حماسی، اگر از حداقلی از تناسب با واقعیات و شرایط عینی و تحقق جامعه و حکومت برخوردار نباشند به تدریج محتوای خود را از دست می‌دهند. باید درجاتی از پیشرفت و توفیق، و گامهایی هر چند کوچک و با سختی و ریاضت در راه رسیدن به اهداف و مواعید و آرزوها و ارزشها مشاهده شود تا تبلیغات مرتبط با آنها از محتوای لازم برخوردار بوده و به حماسه‌سرایی مبدل نگردد.

همچنین در شرایطی که دولت و به تبع آن ملت و مردم، دچار گرفتاریهای متعدد و پیچیده اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی هستند و در اکثر این موارد، به هر دلیل، در دست پایین و موضع ضعف قرار گرفته‌اند و دشمنان در حال پیشروی، باید وقتها و فکرها و انرژیها و سرمایه‌ها را صرف کار خلاق و مولد، فکر و اندیشه و تدبیر برای جستجوی راههای اصلاح امور و برنامه‌ریزیهای ابداعی و ابتکاری نمود. شرایط بسیار پیچیده‌تر از آن است که از طرق متداول و کلاسیک بتوان به پاسخی در خور، دست یافت. در چنین موقعیتی تعدد و تکثر و تطویل این مراسم، اولاً، منجر به پیشرفت و تقویت روحی و فیزیکی نمی‌شود؛ و در حقیقت انرژیهای مختلف وابستگان حکومت را به هدر می‌دهد. ثانیاً، در عین شکست یا فشار و محاصره، جشن گرفتن در دیدگاه بی‌طرفان یا مخالفان یا منتقدان چه تأثیری خواهد گذارد؟ در مردم کشور ما به دلیل سنت و سابقه قاجاریه تا پهلوی این تلقی شکل گرفته که هر وقت دولتها با گرفتاری، تنگنا، شکست و یا مصائب دیگر دست به گریبان هستند، هم زمان به جشن و چراغانی هم می‌پردازند؛ ظاهراً به این منظور که روحیات مردم را حفظ نمایند! حال این سوءظن سنتی و تاریخی نسبت به مراسم دولتی اگر با واقعیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی امروز کشور آمیخته شود، بی‌اعتمادی مردم نسبت به مراسم و جشنها بیشتر، و اثر آن منفی‌تر می‌شود. این خود دلیلی مؤید بر خودداری از گسترش و تشدید روزافزون این مراسم است.

۴ - در این‌گونه جشنها و مراسم، اگر از یک طرف به ستایش و ثنا از یک یا چند شخصیت معین پرداخته شود، و از طرف دیگر، در جریان ذکر خاطرات، بیشتر وجوه صوری و فیزیکی و ظاهری انقلاب، مثل درگیریهای خیابانی، سوختنها، انفجارها و کشتنها و ترورها، و به طور کلی وجوه تخریبی و خشونت و کینه‌توزی انقلاب را نمایش دهند، چه نتیجه‌ای در جامعه حاصل می‌شود؟

۴ - ۱ - مردم انقلاب را مرادف تخریب و کشتار و آتش‌سوزی تلقی می‌کنند و آگاهانه یا ناخودآگاه از جنبه‌های واقع‌گرایانه، تعالی‌بخش، سازنده و هموارکننده راههای پیشرفت سریع، که انقلابات بزرگ تاریخ واحد آن بوده‌اند، و وجوه معنوی و ارزشی و عدالت‌جویانه آنها، منصرف می‌شوند. در نهایت نیز چهره‌ای یکسره منفی را از انقلاب در اذهان خود و دیگران ترسیم می‌کنند.

۴ - ۲ - طرفداران و موافقان نیز عادت می‌کنند (در واقع کرده‌اند) که هرگونه نقش انقلابی را از همان راهها باید اعمال کنند و از شیوه‌های قهر و غلبه و خشونت باید استفاده کنند. شیوع و غلبه این تفکر بر ذهنیت حاکمان همان، و تکوین جدایی و تنافر و شکاف بین مردم و حاکمیت پس از انقلاب همان!

۴ - ۳ - رواج و اعتیاد به شیوه‌های قهر و سرکوب، نه تنها بعد از پیروزی انقلاب یک عامل جدایی و شکاف بین مردم و انقلاب می‌شود، بلکه خود یک ضدارزش است. زیرا که انقلاب، در اصل، برای وصل کردن پیوندها و عواطف اجتماعی، و برای تحقق وحدت و وفاق و اشتراک ایجاد شده و مشروعیت یافته

بود. اینک پس از پیروزی، پاسخ مردمان را با قهر، غلبه، خشونت، طرد و دفع، و بی‌ریزی کینه و انتقام می‌دهد. بدین ترتیب انقلاب بیشتر و بیشتر از هدف اشتراک و وحدت مردم با نظام و بسیج مردمان برای سازندگی و انجام طرحهای بزرگ و تاریخی، محروم می‌شود. پس تبلیغ و نمایش جنبه‌های قهر و خشونت و تخریب انقلاب، نه برای خود انقلابیون یا طرفداران و وابستگان آموزنده و تعالی‌بخش است و نه برای مردمان طرف خطاب، منشأ تحرک، بسیج و تکاملی می‌شود.

۴ - ۴ - نمایش و تبلیغ وجوه تخریبی و فیزیکی انقلاب، حتی اگر در زمان خود امر ناگزیری باشد، سبب می‌شود که به جای بازگویی و بازتمایی ارزشها و هدفها و اراده‌ها و حالات روحی و روانی انقلابیون، که تحرک و ایثار را در آنها پرورانده و نهایتاً باعث از پای در آمدن رژیم بسیار قدرتمند شده بود، همان صورتهای لحظه‌ای این حرکت را در ذهن موافقان و مخالفان برجسته می‌نماید. در جریان انقلاب، مشتهای گره کرده، تخریبها و سوزاندن دارایی‌های ملی یا خصوصی، به عنوان یکی از ابزارهای پیشبرد انقلاب تلقی می‌شد. پس از پیروزی، بالعکس، در صحنه ساختن و آباد کردن و احداث است که باید به حماسه‌آفرینی و قهرمانی روی آورد و آن را تشویق نمود. اگر در آغاز، ایمان و تأکید بر حقانیت مطلق خود و بطلان مطلق غیرخود (نه فقط دشمن) یکی از طرق کلاسیک تربیت انقلابیون به شمار می‌رفت، پس از انقلاب و در مواجهه با واقعیات ملموس و ضرورتهای عاجل منبعث از مملکت‌داری و تعهد بر پیشرفت و ترقی آن، به زودی درک می‌شود که این بار همبستگیها و پیوندها و عواطف متقابل بین اقشار و گروهها، و شناخت قدر و ارزش هر سرمایه، و قدردانی از زحمات و تلاشهای سابقین و پیشگامان انقلاب، و به حساب آوردن شخصیت و حیثیت و زحمات همه شهروندان، باید تبلیغ و ترویج شود، نه تخریب و حذف دیگراندیشان دلسوز و کینه و انتقام.

اگر این‌گونه مراسم به افشاندن بذرها و آبیاری و شکوفایی اندیشه و تعقل و زحمت خلاق مادی و فکری و وحدتها و پیوندها نیانجامد، که ابزار اصلی بقا و زقا و رهایی حقیقی ملتها شناخته شده‌اند، محصولی جز بی‌تفاوتی و تنافر مردمان بار نخواهد داد.

اکنون باید به مسائلی پردازیم که مهمتر و طرح آن ضروریت‌تر به نظر می‌رسد، و حل آنها و خروج از بحرانهای بزرگ ناشی از آنها بسیار صعب‌تر و پیچیده‌تر جلوه می‌کند، چیزی که منظور اصلی در تهیه این نوشته بود:

اگر سیر و سیاحتی در مراکز زندگی، کار و تفریح و گذران امور جاریه مردم - البته نه صرفاً در مراکز مرفه‌نشین شمال تهران، بلکه در جنوب شهر و یا در شهرهای دور و نزدیک کشور - صورت گیرد، مشاهده می‌شود که تقریباً در همه جا، غیر از محافل رسمی مربوط به نهادهای وابسته به قدرت سیاسی، مشارکت و شور و احساسی در مناسبتهایی نظیر سالگرد انقلاب و غیره دیده نمی‌شود. تعمقی در رفتارهای

جمعی، اخلاقیات، روابط اجتماعی و معیشتی و مشغولیات و سرگرمیهای غیرشغلی مردمان عادی و مهمتر از همه، کیفیت زندگی و تأمین معاش و سطح و شیوه هزینه آنها، نشان از نوعی بیگانگی و بی تفاوتی دارد که بعضاً به لجاج و خصومت عمدی نسبت به سیاستها و برنامه‌های دولتی و آموزشهای رسمی عمومی، اعم از درست یا نادرست، کشیده شده است.

تحقیق در این پدیده و پیامدها و نتایج آن و تأثیری که بر تصویر کلی جامعه و انقلاب و روند و سرنوشت آن می‌گذارد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که نه تنها بود و نبود انقلاب، بلکه بقای کل جامعه و وطن ایرانی نیز در گرو آن است.

بدیهی است که امروزه شرایط و اوضاع و احوال ملی و جهانی ما تنگتر و خطیرتر از آن است که به تعارف و تکلف پرداخته شود.

اگر لحظه‌ای خود را در مقام یک ناظر خارجی قرار دهیم که فراتر از جامعه بوده و تعلق خاطر خاصی نسبت به هر یک از اطراف قضیه نداشته و صرفاً کلیات این جامعه و روند عمومی آن را لحاظ و در حدود ملاکهای خاص خود (عقلانیت) نسبت به آن قضاوت و ارزیابی می‌نماید. آنچه در اولین برخورد بر او آشکار می‌شود اینک:

رفتار اجتماعی مردم، به دور از محافل رسمی و دولتی، اولاً: نشانی از مشارکت و دلسوزی در مسایل و مشکلات دولت، در رابطه با مسایل داخلی و خارجی ندارد، بلکه به رغم تعلیمات و تبلیغات دولتی متمایل به خلاف آن بوده و نوعی بیگانگی فرهنگی و ارزشی و بی تفاوتی و بعضاً لجاج نسبت به سیاستهای حاکمیت از آن رفتارها احساس می‌شود. ثانیاً: ریخت و پاش و مصرف افشارگوناگون، به رغم فقر عمومی کشور و بخصوص برخی افشار فرودست و آنچه استاندارد زندگی نامیده می‌شود، به طور فاحشی با کشورهای دیگر همسایه و غیرهمسایه ما (غیر از کشورهای نفتی کم جمعیت) تفاوت دارد؛ هزینه و ریخت و پاشهای بسیار ثروتمندانه، بخصوص در کشوری که به لحاظ درآمد سرانه در سطح اندکی بالاتر از فقرا جهان قرار دارد! اگر به رفتار سیاسی - یعنی مناسبات مردم عادی با قدرت سیاسی آنها - توجهی شود، فاصله و بیگانگی نسبت به رسمیتهای دولتی و کشوری بیشتر دیده می‌شود. به طوری که منبع اطلاعات و اخبار غالب مردم شهری، به طور روزافزونی، رادیوها و رسانه‌های خارجی و منبع تغذیه و الهام فرهنگی و اخلاقی نیز نوارهای صوتی و تصویری و کانالهای ماهواره‌ای شده است. از نظر روابط اقتصادی بین مردم، و روابط مردم (قسمت خصوصی) با دولت نیز این جدایی و مغایرت و استتار درآمدها و فرار از مقررات مالیاتی و گمرکی دولت و... با نسبتهایی بسیار بالاتر از زمانهای قبل از انقلاب وجود دارد و امروزه بخش زیرزمینی اقتصاد قسمت اعظم فعالیت اقتصادی کشور را فرا گرفته است. به هر حال، فعالیت اقتصادی مردم ما بخصوص در بخش خدمات، آگاهانه یا ناآگاهانه، بیشتر در جهت تخریب



بنیانهای اقتصادی کشور عمل می‌کند.

در طول تاریخ کشور ما، همواره این شکاف و جدایی و بیگانگی، به دلیل استمرار و طول مدت استبدادهای سلطنتی و تهاجمات و غارتها، بین مردم و دولت وجود داشتند و صورت یک سنت و اخلاق تاریخی و ملی را به خود گرفته است. بعد از انقلاب، با وجود آن همه ارزشها و شعارهایی که مطرح می‌شد و هیجان عمومی که به وجود آمده بود، تصور و انتظار آن بود که در این سنت ناپسند تاریخی تغییرات اساسی ایجاد گردد. ولی متأسفانه جز در مقطعی کوتاه (بین سال ۵۷ تا اوایل سال ۶۰) که فی‌الجمله تفاهمی بین ملت و دولت و بخصوص توده‌های عادی مردم، وجود داشت، مجدداً همان کیفیت سنتی رابطه ملت و دولت بازگشت نمود و این بار، با نوعی لجاجت نیز همراه گردید. این کیفیت تا به امروز نیز مرتباً رو به گسترش و عمق بیشتر دارد و اقشار هر چه بیشتری از مردم عادی تا کارشناسان و سطوح مختلف را فرا می‌گیرد. ناظر خارجی به راستی به شگفتی می‌افتد که این ملت، صرفنظر از روابطشان یا مقابله خودشان با دولت و حاکمیت، به نفی و تخریب هستی ملی خودشان مشغولند!

مشاهده، وضع و روند تصاعدی جدایی و شکاف بین دولت و ملت، مسلماً در این مقطع برای دشمنان استقلال و تمامیت کشور و معاندان انقلاب اسلامی و رهایی ملت، بسیار مطلوب است. برعکس، در نزد وطن‌دوستان و دلبستگان انقلاب و اسلام، نگرانیهای شدیدی را برمی‌انگیزد؛ و نسبت به آینده این نظام و بالاتر از آن آینده این ملت، احساس نگرانی عمیق می‌نمایند.

تحقیق در این پدیده نامیمون و حدود و ابعاد آن و پیامدها و آثار و نتایج حاصله و تأثیری که بر وضعیت کلی جامعه و کشور و انقلاب می‌گذارد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. چرا که در چاره هر دردی، ابتدا، باید درد را شناخت و اطلاعات دقیقی از آن به دست آورد تا بتوان به جستجوی راههای درمان اندیشید. طبعاً اگر دو طرف این مسئله، یعنی حاکمیت و مردم، به راستی طالب بقا و تکامل و سعادت مادی و ارزشی (دنیاوی و آخرتی) باشند، تردید نیست که دیر یا زود باید به شناخت و درمان این درد بپردازند. این کاری است وسیع و عمیق که به مقالات و گفتگوهای وسیعتر با اهل فن و صاحب‌نظران نیاز دارد.

اما، آنچه در اینجا، به لحاظ خطیر بودن اوضاع، می‌توان مطرح نمود اینک:

آیا به راستی، اگر قاطبه مردم شیرینیهایی از یک انقلاب رهایی بخش را چشیده باشند، چرا با دولت و حاکمیت آن هماهنگ و هم‌جهت نگردند؟ در دو سال اول انقلاب، که هنوز اهداف و نیاتی غیر از وجوه رهایی بخش انقلاب مطرح نبود، تا حد زیادی رابطه وحدت‌آمیزی بین مردم و دولت وجود داشت. چنانکه در برخورد با گرایشات تجزیه‌طلبانه در برخی استانهای کشور و نیز آغاز تهاجم وسیع و عمیق عراقی‌ها به ایران، تا حدود یک سال، مشارکت و هیجان و ابراز احساسات مردم در امور عمومی جامعه

و هماهنگی بین دولت و مردم دیده می‌شد. ولی از آن پس، به تدریج این تفاهم روی به کاهش نهاد. در همان دوره دو ساله اول، بودند نیروهای سیاسی که القای تفرقه و جدایی و کینه و نفرت می‌نمودند؛ نیروهایی که عمدتاً از جانب ضدانقلاب و وابستگان به رژیم سابق، در لباسهای گوناگون چپ و آزادیخواه تظاهر می‌کردند. طی همان دو سال و بعد از آن، از جانب حاکمیت برای طرد و سرکوب تمام نیروها اعم از مساعد به انقلاب و اسلام یا معاند با آن، برنامه‌ریزیهایی صورت گرفت و در سالهای بعدی اجرا شد. بدین ترتیب، طی چند سال، در صورت ظاهر در جامعه عامل مخالف و دیگراندیشی باقی نماند و خادمین صادق همراه با دشمنان برانداز، از صحنه طرد شدند. لذا مخالف و مخالف‌خوانی در صحنه باقی نماند و نفی و یا تخطئه هر آنچه که مربوط به انقلاب است به منابع و رسانه‌های خارجی و سیستمهای پنهانی شایعه‌سازی و خبررسانی داخلی منتقل گردید. به تناسب این فعالیتها، تبلیغات رسمی و دولتی در مقابل آنها نیز فزونی گرفت تا این که تمام فضای رسانه‌ای و تبلیغات عمومی توسط نیروهای حاکمیت اشغال گردید. اگر این تصور وجود دارد که معارضین و مخالفین دولت یا نیروهای سیاسی ملی و آزادیخواه و پای‌بند به انقلاب یا اسلام ولی دیگراندیش نسبت به دولت، در القای روحیه جدایی و شکاف بین دولت و ملت تأثیر دارند، واکنشهای تبلیغاتی دولت و حاکمیت که به ابزارهای مختلف از جمله تعدد و تنوع و طول مدت همین مراسم و جشنهای عمومی مجهز است، قطعاً می‌تواند اثر تبلیغات آنها را خنثی کند. با این همه، چرا این روند رو به رشد شکاف و جدایی بین دولت و ملت، به وضعی شگفت‌آور و نگران‌کننده همچنان ادامه دارد؟ چرا تمایل عموم مردم به باور کردن تبلیغات یا اخبار و تفسیرهای بیگانگان بیشتر است؟

آنچه که مسلم است، حرکات تهاجمی حاکمیت از سال ۵۹ به بعد و تا حدودی حرکتهای هرج و مرج آمیز، و جدایی طلبانه سالهای ۵۷ تا ۵۹، در ایجاد فضای بازگشت از شرایط یکی دو ساله اول انقلاب به سنت و سابقه اجتماعی و دیرینه این کشور و تکوین سیاستهای انحصاری که از سالهای ۶۰ به بعد در پیش گرفته شد، مؤثر بوده است. از آنجا که دولت، به لحاظ سیاسی و اقتصادی و اقتدارات گوناگون در این کشور همواره مقامی غیرقابل رقابت بوده، اگر هم او را آغازگر ندانیم، در ادامه آن سیاستهای جدایی آفرین، بایستی نقش مؤثر و تعیین کننده‌ای برای آن قائل شویم.

و اما، مخالفت، مقاومت یا اعتراض مردم نسبت به رفتارهای سیاسی دولت یا سیاستهای اقتصادی یا بینشهای فرهنگی یا دوگانگی‌های شدید و روزافزون بین حرف و عمل، نمی‌تواند توجیه‌گر این مسئله باشد که مردم خود به نفی و اضمحلال خود روی کنند. مردم نبایستی به آن دسته از رفتارهای اجتماعی یا روشهای معیشتی روی نمایند که هستی ملی آنها را ناتوان و پذیرای انواع میکروبهای اجتماعی - انسانی می‌سازد. اگر توان و هستی ملی یک جامعه کلی رو به ضعف و انحطاط نهد، تمام زیر مجموعه‌های

مشمول آن نیز به شدت از آن انحطاط متأثر خواهند شد. اگر هستی ملی یا جامعه کل رو به مرگ و فروپاشی رود، موجودیت گرایشهای خصوصی یا منافع خصوصی درونی آن اگر نه تا حد مرگ، لااقل بسیار ناتوان و ضعیف خواهند شد.

اینکه مردم برای کالاهای مادی یا فرهنگی خارجی بیش از داخلی و بومی ارزش قائل شوند و بر سر این تمایز اصرار هم بورزند، اینکه بر زندگی و فرهنگ مصرف و مصرف و مصرف در تمام زمینه‌های مادی و فرهنگی و پرهیز از تولید پافشاری نمایند، اینکه کار خلاق و کوشش و زحمت و سازندگی و ایجاد و احداث در میان مردم بمیرد و کسب درآمد از ساده‌ترین راهها که معمولاً فاسدترین هم هست، یک شیوه عمومی شود، اینکه خودگرایی و در منافع خود فرو رفتن و از سلطه مادیت اخلاقی و پول‌پرستی استقبال نمودن رایج گردد و روال و اخلاق عمومی یک جامعه، حتی دولتمردان و مقامات، بر تقدم منافع و مصالح خصوصی یا گروهی خاص بر منافع و مصالح جامعه قرار گیرد، چه سرنوشتی جز انحطاط کل جامعه را به دنبال خواهد داشت. این صفات و خصایل ارتباط چندانی به نوع و شیوه حاکمیت ندارد چراکه: اولاً، ریشه در گذشته‌های تاریخی ما دارد. ثانیاً، بعد از انقلاب به دلیل مقاومت و مبارزه با دولت تشدید شد. ثالثاً، فشار محیط یا حکومت یا نظامها بر آدمیان نمی‌تواند توجیه گر هرگونه گرایش و جهت‌گیری و رفتار در انسانها باشد. موجودات فاقد حیات یا شعور را می‌توان تا حدودی تابع محیط دانست ولی آدمیان را صفات و هویتی انحصاری و متمایز از موجودات دیگر بخشیده‌اند. در هر صورت و تحت هر شرایطی، از آنجا که انسانها ذاتاً مختارند و تصمیم‌نهایی را خودشان می‌گیرند؛ مگر آنکه دامن اندیشه و تعقل و احساس خودی و اراده ملی را رها کرده باشند. آنها صاحب اختیار و اراده در حیات اجتماعی - ملی خود می‌باشند. اگر احساس خودی وجود داشته باشد، در زیر فشار تنگناها و تهاجمات محیط ساخته‌تر و آبدیده‌تر می‌گردد.

اگر ما این تکلیف یا اختیار را از مردم عادی یا توده‌هایی که در انبوه گرفتاریهای روزمره زندگی غرق‌اند و کمتر فرصتی برای تفکر و مطالعه می‌یابند انتظار نداشته باشیم، این چنین بی‌اعتنایی‌ها بر عقلا و اندیشمندان و روشنفکران متفکر و مصلحان و خدمتگزاران خلق و وطن بخشوده نیست؛ مگر اینکه تعدیلی در رفتار اجتماعی مردمان با هم، و از سر مسئولیت اجتماعی و ملی، با دولت ایجاد شود.

اما طرف دولت و حاکمیت نیز به دلایلی که در مقالات و شماره‌های پیشین این نشریه آمده است، با سیاستها و بینشها و عملکردهای گوناگون خود در زمینه اقتصادی، امنیتی، تبلیغات و فرهنگ و سیاست خارجی که عموماً از بینش نفتی خود ثروتمند پنداری و انحصارگری نشأت می‌گیرند و انحصارگرایی را حتی در جنگ و دفاع از سرزمین و در تاریخ نویسی و ذکر حوادث تاریخ معاصر نیز پیش می‌برند از نخستین گام راهی را انتخاب کرد که روند و سرانجام آن همین بود که شد، و توصیه‌های دلسوزان ملک و

وطن هم مؤثر نیفتاد.

به هر صورت: ۱ - دولت امروز از یک ضعف روزافزون اقتصادی - سیاسی و بینشی رنج می‌برد. ۲ - فاصله و شکاف بین حاکمیت و مردم بر حسب ظواهر محقق موجود، رو به فزونی است. ۳ - هیچگونه دورنما و چشم‌اندازی از حمایتهای خارجی، اقتصادی یا سیاسی وجود ندارد، مگر به بهای عظیم و گزاف فروختن بسیاری از منابع جامعه و مصالح درازمدت آن.

به این ترتیب، دولت را آن توان و قوه نیست که بدون مشارکت مردم و بهره‌گیری از تمام امکانات و استعدادها، در یک بستر وفاق و اشتراک، موفق به کاری چشم‌گیر یا حداقل نجات کشور، و خود دولت، از انحطاط و تباهی و فروپاشی باشد. بدین ترتیب آن ناظر خارجی در اثر مشاهده این گرایش دوگانه و متخالف بین حاکمان و محکومان و شهود این واقعیت که هر یک از طرفین به خیال مقابله و مبارزه با آن دیگری در حقیقت به نفی و فروپاشی خویشتن و هستی خویش مشغول است، و در عین حال این هستی ملی و جامعه کل است که مرتباً و با سرعت ذوب می‌شود و رو به فنا می‌رود، وجدان خود را می‌گوید که: وای اگر این مجموعه دولت و ملت در معرض دخالتی و یا تهاجمی از هر شکل و شمایل تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیز قرار گیرد که دیگر توانی مادی اقتصادی، اجتماعی و روحیه‌ای معنوی، برای مقاومت باقی نمانده است.

و مجموعه کشور و ملت، در کل بدان سوی می‌رود که یا خود را تسلیم حوادث کند و یا آنکه ناگزیر فروپاشد، بنابراین همراه با فریادی هشدار دهنده پیام می‌فرستد که: ای مردم، دین و آیین مکتب و مسلک شما هر چه هست، باشد، ولی کاش اندکی از عقلانیت هم در جمع شما حضور داشت. آیا می‌توان امیدوار بود که این فریاد یا پیام آن ناظر ماورایی، آن ناظری که ممکن است وجدان ملی - تاریخی مردم باشد و یا آن ذلت یکتای خالق و مدیر ناظر بر همه خلایق، آیا می‌توان امیدوار بود که این چنین ندای وجدان یا پیام الهی مورد توجه و هشیاری و بیداری این مجموعه قرار گیرد؟

در جامعه‌ای که هم حاکمان و هم حکومت‌شدگان، روی به ضعف و فروپاشی دارند، و در عین حال سرمست از بی‌خبری و دلخوشی‌های فانی به جشن و سرور و ریخت و پاش و مصرف مسرفانه مشغولند، واقعیت حقیقی و باطنی آن است که همگان با تقصیر و با بی‌تقصیر صاحب حقانیت یا باطل، به هر حال (همه) دارند به سوی (دارالبوار) یعنی سرزمین مرگ و اضمحلال پرواز می‌کنند. آیا این ممکن نیست که ما مردم خودمان بر این روند مهاری بزیم و سرنوشت مختوم را تغییری بدهیم؟ مگر نه این است که به ما آموخته‌اند که سرنوشت‌های مختوم چیزی جز تجلی محصول عملکرد خود مردم نیست. (و ما کان الله لیظلمهم ولكن كانوا انفسهم یظلمون).

روند کلی جامعه ایرانی را جز با یک تغییر بنیادی نمی‌توان متوقف کرد. اما تغییر بنیادی آیا از راه

سقوط و واژگونی و انقلاب مجدد عبور می‌کند؟! در این راه جز فوران کینه‌ها و انتقامها و تخریبهای مکرر و سپس ورود بیگانگان و اضمحلال کلی ملیت و استقلال چیزی نمی‌توان پیش‌بینی کرد. در ادامه این روش دیگر کشور ایرانی بر صفحه جغرافیا و تاریخ جهان نخواهد ماند و قومیتی به نام ایرانی وجود نخواهد داشت، تا به کیفیت و نوع حکومت آن اندیشه شود.

قیام و انقلاب و براندازی این بار، چون همیشه نیست. نظم نوین جهانی خواب خوشی برای ملیتهای با فرهنگ باستانی دیده است: دمکراسی‌های موزاییکی!!

آیا ممکن است که آفتاب عقلانیت در این سرزمین بتابد و شکل و صورت دیگری از تغییر بنیادی در اندیشه‌ها و بینشهای حاکمان و مردمان رخ نماید؟ در تاریخ ایران، خیلی از غیرممکن‌ها به عرصه امکان و تحقق در آمده‌اند.

## مطبوعات؛ امیدها و نگرانیها\*

یک نکته بیش نیست سخن عشق وین عجب  
کز هر که می شنوم سخنی نامکرر است  
حافظ

با آنکه تاکنون مسئله مطبوعات چندین بار به انحاء مختلف در این نشریه مطرح گردیده است و تلاش ما بر آن است که از تکرار و بازگویی مطالب خودداری کنیم، باز هم سیر حوادث ما را مجبور ساخته که مجدداً وارد بحث مطبوعات شویم. آزادی مطبوعات نمادی از آزادی بیان و قلم است. هدف از همه این تأکیدات فعال شدن مردم در جریان امور مملکت و مشارکت واقعی سیاسی آنها و جلوگیری از بی تفاوتی شان می باشد. چه، در غیر این صورت، هیچ نظام و حکومتی، از هر آیین و مسلک، نمی تواند به بقای خویش مطمئن باشد. به هر شکل، اگر تکرار و بازگویی باعث ملال خوانندگان می گردد، از قبل پوزش می خواهیم.

طی چند هفته گذشته، انتشار بیانات مقامات عالیه کشور در باب آزادی بیان و قلم امیدواریهایی را برای آن دسته از مطبوعات که درباره مصالح ملک و ملت حرفها و نگرانیهایی دارند برانگیخت. زیرا اولاً: برای مطبوعات نقش طبیعی را قائل شدند که مسئولیت تشخیص دردهای جامعه و ارائه راههای درمانی برای آنها را بر عهده دارند. ثانیاً: به مطبوعات اطمینان دادند که تحت فشار و تهدید ویژه ای خارج از محدوده قانون مطبوعات نخواهند بود. ثالثاً: از آنها خواستند که به مردم آگاهی، علم، اطلاعات همه جانبه و سیاسی گری یا جهت گیری سیاسی بدهند. در هیچ یک از موارد فوق ما را سخنی نیست و می توان این محورها را به عنوان یک گام مقدماتی برای ایجاد تفاهم بین حاکمان و بخشی از

---

\* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۱۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳ چاپ شده است.

حکومت‌شدگان یعنی مطبوعات تلقی کرد؛ به جز اینکه به نظر می‌رسد مفهوم سیاسی شدن جامعه باید تعریف شود.

مفهوم متعارف و سنتی سیاسی‌گری یا سیاسی شدن در اذهان عامه مردم با جستجوی قدرت سیاسی مترادف است. اگر سیاسی‌گری را به مفهوم سنتی و متداول آن در نظر بگیریم، این نگرانی وجود دارد که دسته‌بندیهای سیاسی، بر سر دعوای قدرت یا کسب قدرت انحصاری به جان هم بیفتند؛ جریانی که امروز هم وجود دارد و نتیجه‌ای جز خسران و انحطاط عمومی جامعه و مملکت را به بار نیاورده در آغاز انقلاب می‌گفتند که چون گروههای سیاسی، یا به اصطلاح اصحاب حاکمیت، گروهکها، در صحنه بودند و برای کسب قدرت درگیر نزاع یا حاکمیت یا انقلاب و رهبری انقلاب، جامعه دچار آشفتگی شده بود. ولی امروز، بعد از حذف آن گروهکها یا دگراندیشان از صحنه، به جهت وجود میل به کسب انحصاری قدرت در درون حاکمیت، تخاصم و نزاع به اشکال دیگر ادامه دارد.

اما اگر سیاسی شدن جامعه را به این مفهوم بگیریم که مردم عموماً و گروههای سیاسی خصوصاً، به رغم تفاوتها و تضادهایی که در عقاید، سلیق و منافع خودشان دارند، که در هر جامعه‌ای امری طبیعی است، به یک موجود واقعی و فراگیر به نام وطن احساس پابندی و تعلق بنمایند، تا همه را در برگیرد و منبع تغذیه، تنفس، حیات و شکوفایی آنها باشد، دیگر برخوردها و تنازعات گروهها و گرایشات سیاسی مختلف تا مرز حفظ کیان و انسجام و اقتدار آن وطن متوقف می‌شود. در این حالت با اعتقاد، وفاداری و پابندی به چنین واقعیتی است که سیاسی شدن جامعه امری مترقی و سازنده فضایی مناسب برای حیات و بالندگی همه مردم با گرایشات مختلف خواهد شد. با این تعریف، به نظر می‌رسد در مورد نقش و وظیفه مطبوعات در جامعه باید نکات زیر مورد توجه قرار گیرد:

اول: اینکه مطبوعات چون طبیبانی عارف به دردهای اجتماعی و القاکنندگان آگاهی، علم، دانش و سیاسی‌گری (یا به تعبیر این مقاله احساس تعلق ملی و وطنی) تلقی شوند، فی‌نفسه نظری درست است. وقتی جامعه یک دست و بی‌اختلاف و طبقه باشد مطبوعات نیز می‌توانند به وظیفه بالا بردن میزان آگاهی و دانش جامعه پردازند اما آنچه که در واقعیت تاریخ در روی کره زمین تحقق یافته است این است که همیشه نوعی تفوق یا قدرت مسلط در جوامع شکل گرفته و تداوم و استمرار داشته و دارد. نهاد دولت منطقی‌تر و معتدل‌ترین صورت این سلطه تاریخی است و جابجایی حکومتها و حتی رژیمها اصل وجود دولت و حاکمیت و سلطه آن را نفی نکرده و نمی‌کند. جامعه بی‌طبقه نیز در واقعیت تاریخ آرزو و خیالی بیش نبوده است. در این صورت، در یک جامعه تحقیقی، مطبوعات غیر از وظیفه درمان دردهای اجتماعی مردم، وظیفه دیگری نیز دارند که عبارت است از انعکاس مشکلات، نیازها، افکار و آرای ملت در مقابل حاکمیت یا قدرت حاکمه از یک طرف و مراقبت و نظارت بر عملکرد جریانات عمده سیاسی،

اقتصادی و فرهنگی‌ای که از جانب حاکمیتها اعمال می‌شود، از طرف دیگر، زیرا فرض بر این است که مردم صاحب اصلی مملکت هستند و مطبوعات نیز زبان آنها می‌باشند و این همان معنایی است که مرحوم نایینی در کتاب *تنبیه الامه* شرط اصلی مشروعیت حکومتها و جواز اطاعت از آنها، از دیدگاه اسلام برشمرده است.

دوم: بر کسی پوشیده نیست که تنوع و کثرت در میان اصحاب آرا و افکار سیاسی و اجتماعی در همه جوامع موجود بوده و همیشه نیز هست. اما در کشور ما به دلایلی که جای بحث آن در اینجا نیست، این تنوع و کثرت طبیعی به نوعی تفرقه و جدایی و بیگانگی کشیده شده است. شاید یکی از علتهای این حالت آن است که گرایشهای مختلف کمتر به عمق نظر و درد طرفهای مقابل آشنا هستند و به گفتگو و نزدیکی برای ایجاد تفاهم و حل مسایل و مشکلات با یکدیگر عادت نکرده‌اند. این معنا در روابط بین مردم و حاکمیتها نیز صادق بوده و هست.

از طرف دیگر، ما عادت کرده‌ایم از بیم اینکه مبادا در معرض تهمتی قرار گیریم و یا آنگی بخوریم افکار و آرای سیاسی و مواضع اصلی خودمان را پنهان کنیم و آنها را با صورت غیرمستقیم عرضه نماییم. در این حالت، به دلیل آنکه در مدتی کم و بیش طولانی ادعاهای واقعی و حرفهای دل خود را به صورت مستقیم بیان نمی‌کنیم دیگران و یا طرفهای متقابل ما، به عمد یا غیرعمد به آنچه که خودشان از نیت و عقاید ما برداشت می‌کنند می‌پردازند و همانها را نقد، هجو و نفی می‌کنند. بنابراین، با توجه به این موارد جامعه ما نیازی شدید به فضایی آرام و خالی از تنش و بستری برای برقراری گفتگوهای خالی از دغدغه دارد؛ گفتگوهایی که طرفین آن با آرامش خاطر حرفهای اصولی و قلبی خود را بزنند و کسی نیز معترض حیثیت و شخصیت آنها نشود.

با این توضیح، یادآور می‌شویم که ایجاد چنین بستری در کشور ما یک ضرورت تاریخی است که هر چه زودتر باید محقق شود و در حال حاضر، مطبوعات صالح‌ترین ابزاری هستند که می‌توانند در خدمت این مهم درآیند. در صورت فعال شدن چنین بستری است که امید می‌رود جامعه به تحرک فکر و بالتدگی و نوآوری رو آورد.

### موانع و نگرانیها

برای اینکه مطبوعات به عنوان طبیب بتوانند هم درد را تشخیص دهند و هم نسخه‌ای برای درمان آن ارائه نمایند شروطی لازم است.

اولاً: مطبوعات باید در جریان حقیقت اوضاع و اخبار و حوادث قرار گیرند. ثانیاً: از اعتبار و حیثیتی در فضای سیاسی کشور برخوردار باشند، به طوری که به آنها به صورت نیروهای بیگانه نگریسته نشود. والا، اگر چنین باشد، مطبوعات چه مسئله‌ای را می‌توانند توضیح دهند یا از چه چیزی می‌توانند دفاع



کنند و چگونه می‌توانند امید داشته باشند که دردشناسی، ریشه‌یابی، تشخیص بیماری و درمانهای پیشنهادی آنها به جد گرفته می‌شود؟ اگر حاکمیت به همه مطبوعات به عنوان بیگانه، معارض و برانداز بنگرد حرکت‌های طبیعی برای اصلاح امور در جامعه صورت عملی و مؤثر نخواهند یافت. در این حالت، نه حاکمیت و دولت می‌تواند به اصلاح امور و بهبود بینشها و روشهای خود پردازد و نه مطبوعات می‌توانند به مسئولیت خود عمل کنند. همچنین طبیب در مقابل موضوع اصلی تحقیق و تجویز خود، یعنی جامعه و مردم، باید از اعتبار و حیثیتی برخوردار باشد و مردم نشریه و روزنامه خود را باید چنان ببینند که فقط نقص و عیب حکومت‌شدگان را نمی‌بیند بلکه بر مراکز قدرت و ثروت نیز نظارت می‌کند و معایب و فسادهای آنها را نیز گوشزد می‌کند و پس از آن راه و درمان شایسته عرضه می‌نماید.

در حال حاضر، در فضای کنونی و در شرایط سیاسی - اجتماعی کشور ما، مطبوعات وابسته اعم از نهادهای دولتی و طرفداران آنها نمی‌توانند از چنین جایگاهی در جامعه و در میان مردم برخوردار باشند. زیرا آنها مکلف به تبلیغ مواضع کارفرمای خود یعنی قدرت سیاسی فائقه هستند (صرفنظر از هر دولت و رژیم) بنابراین نسبت به آن دسته از ضعفها و انحرافها که معطوف به عمل یا بینش حاکمان است بی‌تفاوت می‌مانند و یا مسئولیت بیماریها و گرفتاریهای جامعه را به عهده منتقدین و معارضین و یا در منصفانه‌ترین حالت امپریالیسم یا استکبار جهانی می‌گذارند. در حالی که امپریالیسم و تهاجم آن یک واقعیت است ولی ضعفها و اشتباههای عملکردی و بینشی و به طور کلی امپریالیسم‌پذیری کشورهای تحت سلطه و نظامهای حاکم بر آنها هم واقعیتی دیگر است و در وجود هیچ کدام نمی‌توان شک کرد.

این دسته از مطبوعات اگر به ریشه‌یابی دردهای مردم پردازند و در جستجوی درمان برای آنها نیز باشند تلاششان بی‌طرفانه نیست. زیرا اولاً: آنها حاکمیت سیاسی فائقه که بیشترین نقش را در جامعه دارد نادیده می‌گیرند. در حالی که اندک انحراف، عیب، نقص و عدم سلامت حاکمیت مستقیماً بر جامعه تأثیر تکاثری می‌گذارد. ثانیاً: مردم وقتی می‌بینند در چنین مطبوعاتی به منشأ اصلی و علت اساسی توجه نشده و به معلولها و امور فرعی پرداخته شده است به آنها اعتماد و توجه نمی‌کنند. بنابراین مطبوعات وابسته یا تابع دولتها و همچنین مطبوعات تخصصی و کارشناسی هیچ‌گاه نمی‌توانند در جامعه جایگاه یک طبیب اجتماعی دلسوز و مورد اعتماد را بیابند. البته آنها می‌توانند آگاهی، علم و دانش مردم را افزایش دهند ولی ارتقای آگاهی و خودآگاهی از کانال این مطبوعات فقط می‌تواند در میان وابستگان به قدرت سیاسی مؤثر باشد و لاغیر.

بنابراین فقط مطبوعات مستقل و غیروابسته به حاکمیت هستند که بالقوه توانایی احراز چنان موقعیتی را در جامعه دارند و لذا رهبران و قاتدان دلسوز و آگاه ملت‌ها باید به نقش، موقعیت و اهمیت مطبوعات آزاد و غیروابسته به قدرتهای حاکم پی برده و در حفظ حیثیت و اعتبار آنها کوشا باشند. اما

برای اینکه توانایی نظری مطبوعات مستقل از قوه به فعل برسد وجود شرایط و مقدمات زیر ضروری است:

۱- مطبوعات غیروابسته باید از صفت تحقیق و تتبع حقیقت‌جویانه و بی‌غرضانه برخوردار باشند تا در تشخیص دردها اشتباه نکنند.

۲- پایبندی، تعهد و دلسوزی آنها نسبت به همان کل فراگیر ملی یعنی وطن و میهن مشترک در جامعه احراز و اثبات شده باشد.

۳- بازتاب نیازها و ضرورت‌های واقعی و تاریخی جامعه و دردهای مردم از یک سو و نظارت بر عملکرد و بینش حاکمان از سوی دیگر باشند.

۴- اطلاعات و آمار رسمی و واقعی را در اختیار داشته و از سیاست‌های دولت با خبر باشند نه آنکه چون بیگانگان به آنها نظر شود و حتی اطلاعاتی که گاه در اختیار نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی و کارشناسان خارجی قرار می‌گیرد از آنها پنهان شود.

۵- از امنیت، اعتبار و حیثیت اجتماعی برخوردار باشند.

این شرایط متأسفانه در جامعه ما بسیار کم تحقق یافته است. وقتی نشریه‌ای نمی‌داند چند شماره آینده و حتی یک شماره آینده‌اش قابل چاپ خواهد بود یا نه، هرگز نمی‌تواند به سازمانی برای انجام وظایفش در قبال مشکلات و مسایل جامعه دست یابد. البته عدم وجود امنیت مطبوعاتی فقط معطوف به وزارت ارشاد و قانون مطبوعات نیست بلکه به کل ساختار قدرت سیاسی کشور مربوط می‌شود. وزارت ارشاد تنها حلقه‌ای از قدرت سیاسی حاکم و شاید ضعیف‌ترین آن است و ارگان‌های رسمی و غیررسمی و نیروها و افراد و حتی مطبوعات وابسته به حاکمیت هم در ایجاد جو عدم امنیت نقش مهمی دارند. از طرفی وقتی مطبوعات هیچ اطلاعی از سیاست‌های دولت و دلایل توجیهی آنها ندارند و بسیاری از اقدامات و مواضع تنها وقتی از رسانه‌های گروهی بیگانه پخش می‌شود به اطلاع ارباب مطبوعات داخلی می‌رسد، با این وضع آنها چگونه می‌توانند نسبت به این سیاست‌ها اعلام نظری داشته باشند و یا احتمالاً از آنها دفاع نمایند؟ اعتبار و حیثیت اجتماعی مطبوعات نیز بیشتر به مواضع عملکردهای خود آنها مربوط است و چنین اعتباری معمولاً سریع و آسان به دست نمی‌آید. اما از جهت دولت و حاکمیت نیز متأسفانه در سال‌های اخیر بیشتر در جهت کاهش این اعتبار عمل شده است. رفتار دولت در جشنواره مطبوعات و نتایج آن جشنواره را می‌توان به عنوان نمونه در نظر آورد. اینکه پس از چند روز مراسم و تشریفات سرانجام یک عده نشریات دولتی یا نیمه دولتی به عنوان بهترینها اعلام و واجد شرایط برای دریافت جوایز و لوح افتخار معرفی شوند خودبخود مسئله‌ای نیست که حائز اهمیت باشد. هیچ نشریه غیر وابسته‌ای به این امید که روزی به دریافت جایزه نایل شود زحمت و هزینه انتشار

یک نشریه را، آن هم در این شرایط، بر خود هموار نکرده است. و نیز در این صحنه کسی به منظور شرکت در یک مسابقه قهرمانی وارد نشده است و نمی‌شود. اما مسئله مهم نحوه تفکر و شیوه برخورد مسئولان وزارت ارشاد با مطبوعات است. اگر قرار بود تنها نشریات وابسته به دولت به عنوان بهترینها معرفی شوند دیگر چه نیازی به آن همه تشریفات و صرف هزینه و وقت و انرژی بود؟ مردم می‌پرسند آیا در میان نشریات مستقل و غیروابسته یکی نبود که لااقل در امور فنی، طراحی و... صلاحیت کسب مقام بهترین را داشته باشد؟ اگر چنین بود پس انتشار پرسشنامه و اصرار بر گرفتن نظر مطبوعات و خوانندگان آنها در مورد نشریات مختلف به چه منظور انجام شد؟

ما از آن جهت به نتایج جشنواره مطبوعات اشاره می‌کنیم که رفتار مسئولان آن که نتیجه‌اش از اعتبار انداختن مطبوعات مستقل است کاملاً جنبه نمادین و سمبلیک دارد و در عین حال نمونه و مظهري از نگاه و نظر مسئولان دولتی و طیف وابستگان به دولت نسبت به مردم و نهادهای مردمی است. در این شرایط، اگر نشریه‌ای با آگاهی بر اینکه تعهد و مسئولیت دارد تا به جستجوی دردهای جامعه بپردازد و درمان آنها را نیز آرایه نماید، بخواهد به وظایف خودش عمل کند حرفها و پیشنهادهایش در کجا مورد توجه و استفاده قرار خواهد گرفت؟

### چرخش در سیاستها

معمولاً جشنها و جشنواره‌ها در مقاطعی برگزار می‌شوند که پس از دورانی از فعالیت، پیروزیها و یا نتایج درخشانی به دست آمده باشد و یا اینکه مسیر جدیدی برای ترقی و تکامل جامعه ترسیم شده باشد. هفته مطبوعات و جشنواره آن به مناسبت تحقق کدامیک از دو احتمال فوق برگزار شد؟ در سالهای قبل، در مواردی، از جانب گروههایی از مردم تهاجماتی نسبت به دفاتر مجلات و مطبوعات صورت می‌گرفت ولی وزارت ارشاد از موضع قانون و مسئولیت قانونی خود آن اعمال را محکوم می‌کرد. در حالی که همان مهاجمان، از موضع دفاع از حکومتی دست به این کار می‌زدند؛ که وزارت ارشاد جزیی از آن بود، یا اینکه در زمینه نشر کتاب و صدور مجوز برای انتشار آن کم و بیش و در حد امکان با سعه صدر برخورد می‌شد. حال آیا شواهد و قرائن نشان دهنده آن هستند که وزارت ارشاد از آن روشها و مواضع عدول کرده و آهنگ تغییر و چرخش در سیاستها را دارد؟ و در زمینه فعالیت مطبوعات فعلاً از ایجاد فشار اقتصادی و قطع سهمیه سوپسید کاغذ آغاز کرده‌اند. تردیدی نیست که دولت یا وزارت ارشاد در مورد کاغذ زیر فشارهای مالی و بودجه‌ای قرار دارد و طبیعتاً توان تحمل سوپسیدها را ندارد و به نظر ما مطبوعات هم مثل سایر مؤسسات تولیدی نمی‌توانند تا ابد چشم به کمکهای دولتی داشته باشند و مجبورند به راههای صرفه‌جویی و اقتصادی کردن فعالیتشان بیندیشند. ولی سخن این است که اگر دولت تحت تأثیر جبر شرایط به سیاستی روی می‌آورد باید اصل تساوی همه

شهروندان در برابر امکانات جامعه را رعایت کند و این سیاست عادلانه و بدون تبعیض اجرا شود. آیا انتشار همه نشریات متنوع و متعدد دولتی واقعاً واجب و ضروری است و آیا تمام و یا حتی بخشی از تیراژ آنها به فروش می‌رسد تا سرمایه هزینه شده اندک بازگشتی داشته باشد؟ یا اینکه این نشریات بدون هیچ توجیهی کاغذ فراوان سوبسیدی می‌گیرند و آن وقت قطع سوبسید کاغذ به عنوان یک فشار سیاسی و اداری بر مطبوعات و انتشاراتی که مورد رضایت طیف حاکمیت نیستند اعمال می‌شود. وزارت ارشاد تحت تأثیر کدامیک از مراکز فشار به چرخش در سیاستهای گذشته این وزارتخانه پرداخته است؟ علاوه بر آن، از مدتها قبل مطبوعاتی که مواضع و رفتار آنها برای جامعه مطبوعاتی کشور و مردم روشن است و بیشتر برای خودشان رسالت دفاع از انحصارگرایی و یک‌دست‌سازی فرهنگی و سیاسی جامعه را قائلند، تحت عنوان مقابله با تهاجم فرهنگی به فرهنگ تهاجمی متوسل و مبلغ خفقان فرهنگی شده‌اند. به عنوان نمونه به این عبارت دقت شود:

در همین جا لازم است به مسئولین دلسوز وزارت ارشاد اسلامی عرض شود پاداش این همه اهانت به مردم، دادن سوبسید کاغذ به این سنخ مطبوعات نیست. واقعاً مجوز قانونی و شرعی انتشار چنین مجلانی چیست؟<sup>۱</sup>

اتخاذ چنین موضعی از جانب چنان روزنامه‌هایی غیرمنتظره نیست. زیرا بالاخره روزنامه برای خود تفکراتی دارد و آنها را اعلام می‌کند ولی وقتی وزارت ارشاد به این رهنمودها عمل می‌کند این نگرانی پیش می‌آید که چرخشی در سیاستها پیش آمده است و تهاجمی به مطبوعات - فعلاً از طریق اقتصادی - آغاز شده است. بنابراین سیاستهای رسمی اعلام شده و حتی نیات و تصریحات عالی‌ترین مقامات کشور یک چیز است و تحقق واقعیات اجرایی چیزی دیگر. نگرانی زمانی بیشتر می‌شود که احساس می‌کنیم همان گروههای فشار در صحنه سیاست کشور نیز پیش می‌تازند و قدرت سیاسی روزافزون می‌یابند.

واقعاً این اهانت به مردم! چه بوده است که آن روزنامه را چنان برآشفته کرد که فریاد قطع سهمیه کاغذ مجله را برآورده است؟

در شماره ۱۱ این مجله، در میزگردی از چند تن از اساتید دانشگاهها در مورد علل بی‌تفاوتی مردم نسبت به جریانات و سرنوشت کشور سؤال شد و یک استاد به عنوان کارشناس اظهارنظر کرد که مردم ایران به طور مزمز و تاریخی نسبت به مسایل جامعه و مملکت بی‌تفاوتند و این ریشه در قرنهای گذشته دارد. اگر قرار باشد یک مجله در مقام انجام وظیفه به عنوان یک طبیب بخواهد یک عارضه اجتماعی را ریشه‌یابی کند، عارضه‌ای که اتفاقاً منطبق بر همان سیاسی کردن مردم است، باید چه کار کند؟ آیا اگر پزشکی به بیمار خود بگوید شما این عیب اکتسابی یا موروثی را دارید که باید معالجه شود به او اهانت

کرده است!؟

در شماره دیگری از همان روزنامه اهانت به مردم به عنوان جرم و سیئه جدیدی مطرح و درخواست شده است که مطبوعات به اتهام ارتکاب چنین جرمی مورد تعقیب و احتمالاً مجازات قرار گیرند: ... متأسفانه در یک دوره وزارت ارشاد با این پیش فرض به هر عدد از اعداد دگراندیش که گام پیش می‌نهادند مجوز انتشار می‌داد. ما نمی‌گوییم از همین فردا شروع کنید به لغو پروانه انتشار برخی نشریات اما چه دلیل عقلی داریم که اهانت به مردم و نظام را در همین محدود تحمل کنیم و برخورد حقوقی و معقول با آنها صورت نگیرد.<sup>۲</sup>

پس از چندی می‌بینیم یکی از مقامات برجسته وزارت ارشاد، می‌فرمایند: "به نظر می‌رسد یکی از اقدامات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی باید تجدیدنظر در قانون مطبوعات باشد. در قانون مطبوعات، اگر در نشریه‌ای به یک فرد حقیقی یا حقوقی توهین شود او حق پاسخگویی را به ترتیبی که در قانون آمده است دارد، اما اگر به مردم اهانت شود ماده قانونی وجود ندارد که با اهانت‌کنندگان برخورد شود".

طرح مسئله اهانت به مردم نغمه بسیار خطرناکی است که به دنبال سیاست هجوم به مطبوعات مستقل مطرح گردیده است. در این مورد باید گفت: اولاً، هدف مطبوعات و به طور کلی هر نویسنده و متفکری باید خدمت به مردم و سعادت و رشد و تعالی درازمدت آنها باشد. اما این مسئله با تملق‌گویی و عوام‌فریبی تفاوت دارد. ثانیاً، اصطلاح جدید اهانت به مردم بسیار کشدار است. زیرا اگر گروهی ادعا کردند که به آنها اهانت شده است چه معیار و ابزاری وجود دارد که معین کند اینها چند درصد مردمند و آیا سایر اقشار مردم نیز همین احساس را دارند؟ توهین به شخص، مقام، و یا مقدسات موارد معین و مشخص دارد که در قوانین می‌آید ولی حد و حدود اهانت به مردم مبهم بوده و مشخص نیست و نمونه‌ای از این ابهام را در بالا نشان دادیم. کشف وجود بی‌تفاوتی مزمّن نسبت به امور مملکتی و سیاسی در یک مجله چگونه می‌تواند اهانت تلقی شود؟ در چنین شرایطی، وقتی اصل مسئله ابهام دارد اگر به صورت قانون در آید دیگر هر جا سخنی یا نوشته‌ای به مذاق گروه‌های فشار خوش نیاید فریاد و مردما سر می‌دهند؛ مشابه آنچه که در دو، سه سال گذشته بر سر مطبوعات رفته است. رابعاً: تمام نظامهای حقوقی در طول تاریخ بر این مبنا استوار بوده‌اند که تشخیص جرم و رسیدگی و قضاوت در مورد مجرم از دسترس احساسات و عواطف تحریک شده جامعه خارج باشد تا مسئله به صورت بی‌طرفانه مورد رسیدگی قرار گیرد. اگر موضوع خود قانون طوری باشد که احساسات و عواطف مردم را تحریک کند طبیعی است اجرای آن به هرج و مرج منجر خواهد شد.

بالاخره آنکه با ابداع این ابزار جدید برای سرکوب مطبوعات مستقل، دیگر جایی برای آینده‌نگری و

مصلحت‌اندیشی برای مُلک و ملت باقی نخواهد ماند و صحنه در اختیار افراد احساساتی و تحریک شده قرار خواهد گرفت تا آنچه را که می‌خواهند انجام دهند و این طوفانی است که قبل از هر چیز جایگاه مدیران و مسئولان و رهبران جامعه را متزلزل می‌کند و وحدت و اقتدار ملی را بر باد فنا می‌دهد.

آنچه ذکر شد گوشه و نمونه‌ای از نگرانی‌هایی است، که در جنب امیدواریهای یاد شده وجود دارد. اگر تمام مسئله افتتاح راه توسعه و ترقی را بخواهیم در یک جمله خلاصه کنیم به حضور و مشارکت مردم در مدیریت جامعه، یعنی نظارت بر رفتار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کل جامعه، و من جمله حکومت می‌رسیم. این اصلی نوظهور و اختراعی ما نیست. در تفکر و آموزشهای توحیدی - اسلامی ما بر آن تأکید و تصریح فراوان هست؛ که بسیار گفته‌اند و گفته‌ایم: مجموعه تجربه و تعقل بشری، که فلسفه سیاسی نامیده می‌شود، نیز بر این امر مُهر تأیید می‌زند. از وجه عقیدتی یا فلسفه سیاسی که بگذریم، مشارکت مردم در مدیریت جامعه، امروزه وجه کارشناسی و علمی نیز یافته است. چندی پیش به ابتکار مؤسسه پژوهشهای برنامه در سازمان برنامه و بودجه، طی سمیناری مقالات کارشناسی متعددی ارائه شد که همگی به این نکته می‌رسیدند که توسعه و بازسازی اقتصادی، جز در یک سیاق توسعه و بازسازی سیاسی امکان‌پذیر نیست. بنابراین همه مسایل توسعه و ترقی هم، در همان یک نکته حضور مشارکت مردم خلاصه می‌شود و نه بیش. مطبوعات وابسته (مستقل یا آزاد) گوشه‌ای و شمه‌ای از این حضور و مشارکت مردم را منجلی می‌سازند. جامعه مطبوعاتی را اگر ارج و احترامی باشد و به نقدها و توصیه‌های آن اعتنایی بشود، رفته رفته در مطبوعات نیز، حس مسئولیت رشد می‌کند تا بی‌دقت و تعهد و از سر هوی سخنی نگویند و اهل تحقیق و دانش و علم و بینش ملی و وطنی گردند. مطبوعات را اسیر احساسات مردم کردن، وجه حقیقت‌جویی، تقوی و تعهد مطبوعاتی، یعنی همان تعهدی که به فرموده امام علی (ع) خداوند از علما و روشنفکران گرفته است<sup>۳</sup> را تحت الشعاع فضای شعار و انگیزش احساسهای لحظه‌ای کردن است.

پس امروزه، در جهان جنوب مشارکت هر چه بیشتر و هر چه سنجیده‌تر و عقلایی‌تر مردم یک هدف است و نیت خدمت به مردم هم یک ارزش والا. اما اینکه حضور و مشارکت مردم در مدیریت جامعه، چگونه باشد که به هرج و مرج منتهی نشود و برای مردم و خانه مردم (وطن) مترقی و تعالی بخش باشد، بستگی دارد به تعبیر و مفهومی که ما از مردم و مردم‌گرایی داشته باشیم. یک تعبیر به رشد مسئولیت ملی، عقلانیت، خودآگاهی و تقوای اجتماعی مردم نظر دارد و صرفنظر از سیر کردن شکمهای خلاق، به پرورش ارزشهای انسانی - اسلامی ایشان می‌اندیشد.

از این دیدگاه، برای اجتناب از هرج و مرج و انحطاط، حضور مردم در صحنه، امری قانونمند و

نظام‌دار است و از رهگذر سلسله مراتبی از نمایندگان و سخنگویان صالح و منتخب (با رأی یا انتخاب طبیعی مردم) تجلی می‌کند. در منظر این تعبیر از مردم‌گرایی، اصالت از آن عقول و اندیشه‌های آگاه کاوشگر و مسئول مردم است نه جماعت توده‌وار و بی‌شکل و جهت و تابع احساس و اسیر در معرفت حسی. با این چنین تعبیری، هم مردم به رشد و تعالی و بالندگی می‌رسند و هم مدیریت جامعه به نحوی سالم و تعالی‌بخش، کل جامعه را هدایت و ترقی مادی و معنوی می‌بخشد. فضای جامعه و مملکت امن و مطمئن و حیات‌بخش<sup>۴</sup> آدمیان می‌شود.

اما تعبیر دیگری از "مردم‌گرایی" وجود دارد که در تاریخ جهان بشری نمونه بسیار داشته و دارد و به موجب این تعبیر، مردم وسیله و اسلحه‌ای هستند برای صاحبان قدرت و موقعیت یا طالبان جاه و منزلت در جامعه؛ که برای مقابله با ناقدان، رقیبان و معارضان دلسوز یا غیردلسوز "به کار" می‌روند. این تعبیر در واقعیت و تحقق عینی خود، مردم‌گرایی نیست، "مردم‌بزاری" است. در غلبه چنین برداشتی از مردم و حضور مردم، "هیچ" گونه رشد و تعالی و آرامش نه برای مردم و نه همان مراکز و مناطق بکاربرنده مردم و نه برای مجموعه ملک و مملکت به بار نمی‌آید.

و در منظر این تعبیر، جامعه "امن و مطمئن و بالنده" وجود ندارد. روزمرگی حکومت می‌کند و فقر و عدم امنیت از عواقب و آثار قطعی آن است.

اکنون اختیار یا ارباب مسئولیت و تصمیم‌گیری جامعه است که کدام یک از دو تعبیر از مردم‌گرایی را انتخاب نمایند. البته "انتخاب"ها امری آزاد و در اختیار بشر است ولی خواص و نتایج این "انتخابهای اختیاری" امری است جبری و خارج از حیطه و اقتدار آدمیان و جزو قانونمندیهای اشیاء و امور و عملکردها یا سنتهای الهی است.

#### پی‌نوشت

۱. روزنامه رسالت مورخ ۷۳/۱/۱۵.
۲. روزنامه رسالت مورخ ۷۲/۱۲/۴.
۳. نهج البلاغه، خطبه شقشقیه.
۴. سه ویژگی که در قرآن مجید برای جامعه مطلوب و سالم ذکر شده است.

## خصوصی سازی؟!\*

خدا آن ملتی را سروری داد  
که تدبیرش به دست خویش بنوشت  
به آن ملت سر و کاری ندارند  
که دهقانش برای دیگری کشت  
اقبال لاهوری

کلیات برنامه دوم توسعه و بازسازی، در مجلس از مرحله تصویب گذشت. این برنامه، از نظر اصول و مبانی (یعنی کلیات) همان برنامه اول است؛ با این تفاوت که حجم اعتبارات، منابع و هزینه‌های آن، به ویژه منابع اعتباری خارجی، کاهش چشمگیر یافته است. البته دلیل را نه در تغییر بینشها و سیاستها، بلکه در تنگناهای اعتباری دولت، بخصوص بار سنگین بازپرداخت بدهیهای خارجی باید جستجو نمود. این مجله در شماره‌های گذشته، نقد و دیدگاه خود را نسبت به برنامه اول مطرح کرده و در شماره ۱۱ این نشریه نیز در گفتگو با یکی از اساتید به نام اقتصاد توسعه و جوه بینشی برنامه دوم در قیاس با برنامه اول مورد نقد قرار گرفته است. لذا نیازی به تکرار و تفصیل در این مورد نیست.

اما یکی از عناصر اصلی در تعدیل اقتصادی موردنظر در برنامه (و منطبق بر الگوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) امر خصوصی‌سازی است که ما به مناسبت به آن می‌پردازیم.

باید گفت که امر خصوصی‌سازی از نظر رابطه مستقیمی که با توسعه و خروج از وابستگی دارد، از اهمیت خاصی برخوردار است. عدم توجه به مسایل و شرایط کشورهای در حال گذار (توسعه نیافته) در

---

\* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره‌های ۱۳ و ۱۴، خرداد تا شهریور ۱۳۷۳ چاپ شده است.



امر خصوصی سازی می تواند موجب ۱ - تضييع و حراج داراییهای ملی و خسارت به آنها، ۲ - تأثیر اساسی در سمت و جهت توسعه (در استقلال و یا در وابستگی)، ۳ - تغییرات مهم در بافت اجتماعی کشور (با توجه به موقعیت اجتماعی مالکان جدید)، گردد که به نوبه خود در سرنوشت کشور و موقعیت طبقه حاکم نسبت به مردم و جامعه، تأثیرات بسیار مهمی به دنبال خواهد داشت.

خصوصی سازی، امروزه در تمام جهان، اعم از کشورهای صنعتی پیشرفته (شمال) یا جوامع سوسیالیستی سابق و یا کشورهای جنوب، جریان رایجی است که از طریق مکانیزمهایی نوصیه و تحمیل نیز می شود. البته در کنار این فشار بیرونی، خصوصی سازی در کشورهای در حال گذار جنوب دارای یک خاستگاه یا توجیه درونی نیز می باشد که مقدمتاً باید به بیان و تشریح این خاستگاه پرداخت. الف) امروزه رهایی و توسعه نیاز تاریخی و مسئله اصلی در کشورهای جنوب است؛ نیازی که می تواند سایر نیازها را نیز در حول خود برآورده سازد.

محیط جهانی از اقتصاد سنتی فاصله گرفته است و به اقتصاد مدرن، یا اقتصاد صنعتی، با تبعات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن، روی آورده و تا درجاتی نیز به آن نایل شده است. در چنین شرایطی، یک یا چند کشور همچون جزیره‌هایی مستقل، نمی توانند خود را از تغییر و تحول معاف و معذور دارند. خصلت اقتصاد مدرن توسعه و گسترش مدام و قدرت زایی روزافزون است. ملت‌هایی که به طور جدی به چنین اقتصادی روی نمی آورند به طور ذاتی و ساختاری عقب می افتند؛ اعم از اینکه صاحبان و واجدان اقتصاد مدرن در آنها دخالتی داشته باشند یا نه. بنابراین، عدم تغییر به منزله عقب ماندن، وابستگی، اسارت در نظام اقماری و... بالاخره افتادن در دور باطل وابستگی... سلطه... عقب ماندگی است.

در اقتصاد توسعه این موضوع مورد توجه قرار گرفته که در جامعه کنونی جهانی، کشورها و ملت‌ها ناگزیر به روابط تجاری و سیاسی و فرهنگی می باشند، لذا به تدریج بخش‌هایی از این جوامع به سمت اقتصاد مدرن تحول می یابند و نیز، بخش‌هایی مقاومت کرده و به نظام سنتی خود باقی می مانند. وجود دو بخش سنتی و مدرن، ویژگی خاص کشورهای در حال گذار در این دوران است که در دوره‌های گذشته تاریخی سابقه نداشته است. همه مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی این جوامع نیز از همین دوگانگی ماهوی اجتماعی سرچشمه می گیرد. به فرض محال، اگر این جوامع می توانستند به صورت یک دست سنتی باقی بمانند، مشکلاتشان از وضعیت کنونی کمتر بود.

بنابراین، معنای توسعه در این کشورها عبارت است از انتقال از اقتصاد سنتی به سوی اقتصاد مدرن؛ و الاکل جامعه به وسیله اقتصادهای مسلط تر بلعیده می شود. جوهر اقتصاد مدرن نیز تشکیل مازاد اقتصادی در هر دور چرخش اقتصادی جامعه است. در اقتصاد سنتی، کار و تولید برای تأمین معیشت صورت می گیرد و مازادی برای تشکیل سرمایه و سرمایه گذاری مجدد و توسعه و ترقی اجتماعی باقی

نمی‌ماند. در اقتصاد مدرن، مازاد اقتصادی است که می‌تواند صرف توسعه و ترقی گردد. تشکیل مازاد اقتصادی ربطی به شکل حقوقی اقتصاد یا مالکیت ندارد. می‌توان در یک مالکیت خصوصی یا دولتی مبنای بر تشکیل مازاد و سرمایه‌گذاری مجدد و توسعه گذارد و یا بالعکس، فعالیت‌های دولتی را همواره از دسترسی به مازاد و تشکیل سرمایه و توسعه محروم نمود، و یا مازاد اقتصادی بخش خصوصی را مرتباً از آن خارج کرده و به امور اقتصاد سنتی (زمین، تجارت و...) و یا انتقال به خارج یا هزینه‌های مصرفی دیگر اختصاص داد؛ مرتباً ثروت صاحبان آن افزوده می‌شود ولی ثروت به صورت سرمایه تولیدی رشد نمی‌کند. بنابراین، از دیدگاه اقتصاد توسعه، شکل حقوقی یا مالکیت ابزار تولید یک مسئله فنی و فرعی است، نه اصلی و بنیادی.

ب) در کشورهای جنوب، برحسب تعریف، یا سرمایه انباشته شده‌ای وجود ندارد و یا این سرمایه بسیار ناچیز است. منابع طبیعی و ذخایر زیرزمینی نیز اکثراً یا غارت و نهی شده و یا تحت اداره و مالکیت سرمایه‌های غربی درآمده‌اند. در این کشورها، اگر به هر ترتیب مراکز تولید صنعتی یا کشاورزی به شیوه مدرن، در حالت دولتی یا خصوصی، به وجود آمده باشند، حفظ و حراست از آن به منزله حراست از هسته‌های اقتصاد مدرن است که جامعه توسعه نیافته باید به سوی آن حرکت کند. پس پرهیز جدی از "ضایع" شدن این گونه واحدها، و به عکس، تلاش در اصلاح و بهبود آنها در رأس برنامه مدرن‌سازی تولید صنعتی است؛ و این خود مترادف است با آزاد شدن بخشی از منابع کشور.

ج) در نظام کنونی جهان، امروزه کشورهای جنوب از همه امکانات و فرصتها و منابع مادی خود تخلیه شده‌اند. حتی کشورهای نفتی که طی دو یا سه دهه خوشبخت‌های رشک‌آفرین جهان بودند، امروزه با کسری تراز پرداختها و کسری بودجه داخلی مواجه شده‌اند. نظام مسلط جهانی ارزش مواد خام را به حداقل ممکن رسانده و ارزش کالاها و خدمات خود را مرتباً افزایش می‌دهد. افزایشی که کشورهای جنوبی را، به رغم منابع طبیعی موجود و بعضاً غنی آنها، مدام در بازرگانی خارجی دچار کمبود می‌نماید. از سوی دیگر، در دوره‌ای، کشورهای جهان سومی سابق مطمئن بودند که در صورت قیام و انقلاب‌های بخش و به دست آوردن پیروزی سیاسی و نیل به حکومت ملی، الگوی حاضر و آماده‌ای در اختیارشان قرار می‌گیرد، و ایشان بدون دغدغه، فقط بایستی به فکر تطبیق هر چه بیشتر و سریعتر خود با مبانی و مفروضات و ضروریات آن مدل جهان شمول باشند؛ تا از مزایا و امکانات، حتی کمک‌های آن برخوردار شوند. اینکه این مدل‌های مفروض در مراحل بعد از پیروزی انقلابات چه ظرفیت و کششی در مرحله سازندگی و احداث نهادهای جدید داشتند، باید پاسخ آن را در بررسی تجارب انقلابات در ویتنام و الجزایر و چین و موزامبیک و... جستجو کرد.

در حال حاضر، هم آن منابع و ذخایر طبیعی بریاد رفته و هم این مدل‌های آماده خارجی سرمایه‌داری و

غیر سرمایه داری بنابراین، کشورهای جهان جنوب اگر بخواهند زنده بمانند و فی الجمله به ترقی و توسعه ای دست یابند، هیچ کمک کار مؤثری در خارج از خود نخواهند یافت و فقط از خود می توانند انتظار داشته باشند. آنچه در تنگ ترین شرایط اسارت نیز از آنها سلب نمی گردد؛ عقلانیتی برای اندیشیدن و خلق کردن، و دستهایی برای کار و تلاش جهت ساختن و ایجاد. یعنی از یک طرف تنها و بی یاورند، و از سوی دیگر آزاد و رها، و مانعی - ذهنی یا واقعی - در مقابل به فعلیت رساندن عقل و اندیشه و ظرفیتها وجود ندارد.

بنابراین، به دلیل آنکه همه منابع و امکانات مادیشان غارت شده است، هرگونه فعالیتشان باید در جهت کسب، تشکیل و تکامل سرمایه ها باشد؛ سرمایه مادی و سرمایه انسانی. در این راه باید با تمام دقت و خست هم عمل بکنند.

د) نیروی انسانی بسیج شده، یکی از اصلی ترین سرمایه های جهان جنوب است. در انقلابها و نهضت های رهایی بخش که نوعاً در مقابل یک قدرت بزرگ اقتصادی - سیاسی تکوین می یابند، نیروی انسانی با انگیزه ها و آرمانهای رهایی طلبی بسیج می شوند، خود و هویت خود را باز می یابند، و استعداد های خود را به کار می اندازند.

پیروزی سیاسی در تحول نیروی انسانی به سرمایه انسانی نخستین گام و طبعاً ساده ترین گام است، چرا که فقط متوجه به تخریب و قطع ید از یک حاکمیت سیاسی بیگانه یا نامطلوب یا منفور می باشد. دستها و اندیشه های آدمیان معمولاً برای تخریب و براندازی آسانتر و سریعتر به کار می افتند. گامهای بعدی که مراحل سازندگی جامعه رها شده را شامل می شود به مراتب پیچیده تر و مشکل تر است. ظرافت و پیچیدگی این مرحله چنان است که در صورت عدم درک شرایط نوین اجتماعی - سیاسی، نه تنها قدمهای متعاقب را منحرف می سازد، بلکه همان پیروزی اولیه را هم تحت الشعاع قرار می دهد. طی دهه های ۵۰ تا ۸۰ میلادی نهضت ها و انقلابات رهایی بخش متعددی در جهان رخ داد که اکثریت بلکه تمام آنها به پیروزی سیاسی نایل شدند ولی از میان آنها، به ندرت می توان نمونه هایی را یافت که مراحل بعدی توسعه مادی و معنوی را نیز با موفقیت گذرانده و یا در حال تحقق آن باشند. در بسیاری از آنها نیز، رهبران، دعاوی اولیه خود و وعده هایی که به مردمان انقلابی داده اند را باز پس گرفته اند.

در انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران، ما نیز کم و بیش با چنین روندی روبرو هستیم. اگر تفاوتی هست اینکه، در اینجا هنوز همه چیز یک پارچه و تمام شده و ساختاری نیست. تصمیمات و چرخشها معمولاً در معرض چالشهای جناحهای مختلف حاکمیت و مدیریت جامعه بعد از انقلاب قرار می گیرد. نیروها و اشخاص خارج از نظام هم در این معرکه به کناری رانده شده و از آنها فقط تبعیت بی چون و چرا از نظام خواسته می شود و لذا نقش فعالی در این چالشها ندارند. و اگر روزی فضای سیاسی باز شود، معلوم

خواهد شد که این نبردها در کدام سمت این چالش تاریخی قرار خواهند گرفت.

براستی چرا این چنین است؟ آیا نفس انقلاب و خشونت چنین چرخشها و بازگشتهایی را ایجاب می‌کند؟ یا آنکه بین قانونمندیهای دوران مبارزه سیاسی و براندازی با اصول و موازین ضروری و حیاتی بعد از پیروزی، تفاوت‌های اساسی وجود دارد که معمولاً ملحوظ نمی‌گردد؟ به عبارت دیگر، آیا ایدئولوژی دوران مبارزه و براندازی همان است که باید اعمال دوره بعد از پیروزی را نیز هدایت نماید؟ این بحثی اصولی و شاید فلسفی - سیاسی است که باید در فرصتی دیگر به آن پرداخت. اما چیزی که در این دو فضا یا دو دنیای متفاوت تغییر نمی‌کند و همچنان مشترک باقی می‌ماند آن است که در هر دو حال، انقلاب بر دوش و دستها و عقلهای نیروی انسانی داخله جامعه حمل می‌شود. در هر دو حال جامعه انقلابی تنهاست و دنیای پیرامون، به هر صورت، آن را دوست نمی‌دارد یا از آن می‌ترسد و در برابر آن حالت دفاعی به خود می‌گیرد. اگر در دوران مبارزه سیاسی نیروهای رقیبی از جهان پیرامون یافت شوند که کمکهای مادی یا اخلاقی نسبت به انقلابیون روا دارند، در دوران ساخت و خلق جامعه جدید، رقبای دیرین یک به یک با هم کنار می‌آیند و در اندیشه مهار یا برانداختن انقلاب، هماهنگ و هم آواز می‌شوند. چرا که در درون سلسله زنجیر نظم موجود جهانی یک حلقه پیدا شده که آهنگ استقلال و ترک زنجیر نموده است. این مسئله در دوران کنونی (پس از جنگ سرد) که یک رقیب بزرگ از صحنه خارج شده است، شدت و حدت بیشتری یافته است.

ه) اگر در هر دو فضای قبل و بعد از پیروزی سیاسی یک انقلاب رهایی‌بخش، نیروی انسانی بسیج شده است که عامل مشترک و نقش محوری و اساسی را دارد، باید دید که چگونه می‌توان این نیروی انسانی بسیج شده را به سرمایه انسانی تبدیل کرد.

این خصوصیت انقلابات است که در آنها اگر بسیاری از سرمایه‌ها و موجودیهای جامعه تخریب یا راکد می‌شوند و یا از دست می‌روند، ولی در عوض نیروی انسانی آزاد می‌شود. منظور از آزاد شدن بی‌تعلقی و بی‌بند و باری نیست. چنین آزاد شدنی در واقع تسلیم انسان به هواهای خود است که به سرعت به اسارت انسان و در نهایت انحراف و تخریب جامعه ملی منجر می‌شود. آزاد شدنی که در انسانها شور و هیجان و بسیج استعدادها را برمی‌انگیزد آن است که اعضای یک جامعه خود را در درون و "متعلق" به یک مجموعه احساس کنند. مجموعه‌ای که اولاً متعلق به خودشان بوده و وابسته به غیر نیست، و ثانیاً جهت‌گیری آن، افق و چشم‌انداز متعالی‌تر و مترقی‌تر و سعادت‌آمیزتری را به آنان عرضه می‌کند. در چنین حالتی است که نیروی انسانی جامعه احساس آزادی و رهایی می‌کند و با انتظار پاداش بسیار کم استعدادهایش را با هیجان زیاد به کار می‌اندازد. این نیروی انسانی آزاد شده درست همان خصلتی را دارد که مورد نیاز واقعی کشورهای جنوب است؛ یعنی با کمترین هزینه بیشترین بازده را

دارد. در رژیمهای وابسته یا استبدادی یا حاکمیت‌های مطلقه گروهی و حزبی، چنین حالتی وجود ندارد. اما این بسیج انسانی هنوز با سرمایه انسانی متفاوت است و تا نیروی انسانی به "سرمایه انسانی" تبدیل نشود، در عین بسیج شدن پایداری و بالندگی ندارد.

و) دومین عامل مؤثر در توفیق انقلابات پس از پیروزی سیاسی آن است که همان نیروی انسانی آزاد و بسیج شده، به سرعت سازمان یافته شود. در اشکال مادی و فیزیکی انرژی هم کمیت آن نیست که تحول و تعالی را در سیستم تحقق می‌بخشد بلکه درجه نظم و سازمان‌یافتگی آن است که تعیین‌کننده حرکت تکاملی یا تخریبی و انحطاطی آن می‌شود. نیروی انسانی هم مثل ثروت مادی باید داخل یک سیستم تولیدی معین سازمان بیابد و با ترکیب مشخصی از عوامل کار و فن (تکنولوژی) و تدبیر (مدیریت) بیامیزد تا ماهیت (سرمایه) بیابد.

پس اگر نیروی انسانی آزاد و بسیج شده در انقلابات سیاسی، صفت سرمایه انسانی را کسب ننماید نه پایداری و بالندگی خواهد داشت و نه در مجموع به ایجاد و خلق آثار مادی یا معنوی در انقلاب موفق می‌شود. اساس و پایه شکست و ناکامی انقلابها پس از پیروزی در فاز اول (سیاسی)، در عدم توانایی تحول و تبدیل نیروی انسانی به سرمایه انسانی خلاصه می‌شود؛ و این مربوط است به بینشها، ایدئولوژی، کیفیت و ماهیت رهبریهای پس از انقلاب.

ز) تاکنون در کیفیت سازمان‌دهی نیروی انسانی بسیج شده برای تشکیل و تکوین سرمایه انسانی دو شیوه وجود داشته است: ۱- تشکیل سرمایه انسانی در قالب واحدهای تحت مالکیت دولتی ۲- تشکیل سرمایه انسانی در قالب مالکیت خصوصی. واحدهای تعاونی تولیدی در انقلاب صنعتی، در انقلاب اکتبر شوروی، در انقلاب ایران، هیچ وقت چندان جدی نشده‌اند و همیشه در صورت‌بندی صنایع یا واحدهای کشاورزی کوچک قابل دوام بوده‌اند. توسعه و فرار از عقب‌ماندگی در جهان جنوب نیز با تکیه به واحدهای کوچک امکانتپذیر نیست.

از دیدگاه اقتصاد توسعه مالکیت (دولتی یا خصوصی یا تعاونی) یک امر ایدئولوژیک و پایه‌ای نیست بلکه مسئله‌ای است فنی و اجرایی. در هر صنعت یا مؤسسه تولیدی. باید با بررسیهای کارشناسانه کشف کرد که مالکیت خصوصی یا عمومی، کدام کارسازتر است. به هر حال، عقلانیت ایجاب می‌کند که در هیچ رژیم انقلابی تمام تخم‌مرغها در یک سبد گذارده نشود و از هر سه سیستم برحسب توجیحات فنی و اقتصادی و اجتماعی آن استفاده شود.

ح) در واحدهای دولتی، نیروی انسانی به صورت مادام‌العمر و فارغ از میزان تلاش، استعداد یا خلاقیتش به استخدام دائم در می‌آید و میدان برای بروز بالندگی استعدادهای انسانی یعنی همان خمیرمایه توسعه انقلابی معمولاً تنگ می‌شود. به همین جهت واحدهای دولتی، در اکثریت

رژیم‌های سوسیالیستی یا آزاد، کمتر موفق به بسیج و تشکیل سرمایه انسانی شده‌اند و این مسئله صرفاً در کشور ما وجود نداشته است. معذک، پس از پیروزی انقلاب سال ۵۷، نمونه‌هایی چشمگیر از بسیج نیروی انسانی در قالب واحدهای تولیدی وجود داشته است. راه‌آهن دولتی ایران پس از انقلاب و قبل از شروع جنگ تحمیلی فریب به توقف کامل بود. یعنی نیروی کشش راه‌آهن از حدود ۳۵۰ لوکوموتیور جی.ام. که در حال کار یا آماده به کار بودند، به ۱۵۰ و پایین‌تر رسید. کمپانی جنرال موتورز، به بهانه محاصره اقتصادی جمهوری اسلامی، و بعد از آن نیز در دوران جنگ، به کلی مانع تأمین قطعات یدکی اصلی و تکنولوژیک لوکوموتیورها بود. معذک این راه‌آهن از سال ۵۹ تا ۶۷ که جنگ پایان یافت و پس از آن، نیز، متوقف نشد. قطعات اصلی لوکوموتیورها با کیفیت بالا در همین کشور ساخته شد و نیروی کشش راه‌آهن حفظ گردید. نمونه‌های دیگر از این دست در صنایع متالوژی، صنایع تسلیحاتی دوران جنگ و... وجود دارد که ذکر آنها با شرح و توصیف در اینجا مقدور نیست و ما در فرصتهای دیگر در قالب گزارشهایی از تشکیل سرمایه انسانی پس از انقلاب به آنها خواهیم پرداخت.

اما تمام این موفقیتها نیز معمولاً در گرو مدیریت و هدایت یک فرد یا افراد بسیار معدودی بود که با انگیزه‌های فردی - و نه سیستماتیک و هدایت شده از بالا - دست به چنین اقداماتی می‌زدند و با تغییر وزیر و مدیر بالا دست، همه چیز رو به تعطیلی می‌رفت. بعد از انقلاب، سرمایه انسانی در قالب واحدهای تولیدی دولتی، کمتر امنیت و موقعیت و فضای آزاد برای بالندگی خود یافت و این مختص انقلاب ایران نبود. در نظام دولتی بقای مدیریت یا سازماندهی نیروی انسانی کمتر براساس صلاحیتها و کفایتها صورت می‌گیرد و وابستگیها است که موقعیت افراد را در نظام تولید تعیین می‌کند. به همین دلیل نظام تولید دولتی به تنهایی نمی‌تواند عهده‌دار تحول اقتصاد و تولید عمومی از سنتی به مدرن باشد.

اینها همه موارد و مصادیقی بودند از ناکامی مدیریت دولتی در حرکت توسعه‌گرا - تحول به اقتصاد مدرن - نه مصادیق ناکامی مالکیت دولتی. دولت کنونی هم اگر واقعاً بخواهد در خصوصی‌سازی واحدهای دولتی حرکتی صحیح انجام دهد، باید ابتدا به خصوصی کردن مدیریتهای آنها اقدام کند تا تولید از دخالت قدرت سیاسی و وزن سنگین و ناکارآمد آن رها شود.

ط) تشکیل سرمایه انسانی در قالب بخش خصوصی: نیروی انسانی در جوامع توسعه نیافته یا کم توسعه نوعاً راکد و عاطل است و اشتغال نیروی انسانی هم کم بازده، غیرمولد و خدماتی و حتی، (فاسد) است. در این کشورها کم و بیش ظواهر اقتصاد مدرن مثل کارخانجات و واحدهای کشاورزی و حتی دانشگاهها و مرکز تحقیقاتی متنوع وجود دارد ولیکن آنچه در درون این نهادها جریان دارد اقتصاد و دانش و تکنیک مولد مازاد اقتصادی نیست. بسیاری از شاغلین همین واحدها یا مالکان آنها بخش مهمی از درآمد یا معیشت خود را از طریق اقتصاد سنتی، دلالی، خرید و فروش، زمین و... تأمین می‌کنند. تولید